بسم الله الرحمن الرحیم

## در شناخت و معرفت باید ملتزم به سنخیت باشیم

 بحث امروز دنباله همان بحث قبلى است و آن اینكه در شناخت و معرفت باید ملتزم به سنخیت باشیم و اینكه در هر مرتبه‌اى از مراتب ادراك یك ما بازائى را اقتضا مى‌كند كه آن ما بازاء عبارتست از تساوى رتبى بین مدرك و مدرك كه به جهت آن تساوى، آن ادراك حاصل مى‌شود. همان طورى كه اگر ما در یك بیابانى باشیم، در حدّى مى‌توانیم از جوانب خود مطلع شویم كه از نقطه نظر سطح در یك سطح مساوى قرارگرفته باشیم، اما اگر در مقابل ما تپّه‌اى باشد، ارتفاعى باشد، اطلاع بر پشت آن تپه یا ارتفاع حاصل نمى‌شود مگر اینكه ما از آن تپه بالا برویم و بتوانیم اشراف پیدا كنیم بر آنچه كه در پشت و ماوراء آنجا قرار دارد.

 شكى نیست در اینكه آن حقیقت نوریه و آن واقعیت وجودیه‌اى كه مبدأ همه انوار و منشأ همه موجودات است هیچگونه شائبه‌اى از كثرت و امكان ندارد، بلكه بواسطه تنزّل آن حقیقت نوریه و آن وجود در عوالم امكان، یك نوع اختلاطى و آمیزشى با ابتعادى كه آن ابتعاد لازمه تنزّل وجود در عالم كثرت است پیدا مى‌شود و بواسطه آن ابتعاد و تنزّل است كه انسان به آنچه كه در سطح او و هم رتبه با او قرار دارد اطلاع پیدا مى‌كند. ولى امكان ندارد نسبت به آنچه كه مافوق اوست اطلاع پیدا كند. چون از نقطه نظر سعه وجودیه و سعه نوریه در آن سطح نخواهد بود.

 كسى كه درس نخوانده نمى‌تواند از منویات و از افكار یك دانشمند كه در كنار او نشسته اطلاع پیدا بكند. آنچه را كه او مى‌بیند فقط شكل و شمایل است كه بواسطه چشم و گوش و حواس ظاهر اطلاع پیدا مى‌كند یا به واسطه آن چیزهاى دیگرى است كه در خودش هم هست تا حدودى مطلع مى‌شود؛ مثل اینكه از غرائزى كه در خودش هست مى‌بیند در آن هم هست. امّا از آنچه را كه این دانشمند به آن دسترسى پیدا كرده و به آن رسیده امكان ندارد مطلع بشود. این براى اینست كه او در یك مرحله ایست كه امكان ندارد تا شخصى هنوز وارد آن مرحله نشده به این دسترسى پیدا كند. هر چه هم بخواهیم به او تفهیم كنیم نمى‌شود. و هرچه بخواهیم قضیه را براى او روشن كنیم، نمى‌شود. یك برداشت دیگرى مى‌كند. یكجور دیگرى مى‌فهمد. لذا بزرگان و پیغمبران با افراد در سطح خودشان صحبت مى‌كردند.

## معنى حدیث: نحن معاشر الانبیاء امرنا ...

 نحن معاشر الانبیاء امرنا أن نكلّم النّاس على قدر عقولهم‌[[1]](#footnote-1) این معنایش این است كه یعنى سطح و رتبه بین ما و مردم بنحوى است كه اگر بخواهیم خارج از رتبه مردم با آنها صحبت كنیم نه تنها نمى‌فهمند كه امكان ندارد بفمند. بلكه خلط مى‌كنند و آنچه را كه دارند آنها را هم از دست مى‌دهند و نمى توانند تحمل كنند. لذا مى‌گویند: كشف سرّ بدترین و گناهدارترین چیزى است كه در راه و سیر براى انسان ثبت مى‌شود و به حساب مى‌آورند. كشف سرّ یعنى إخبار از یك رتبه و مرحله‌اى كه شخص مقابل به آن مرحله نرسیده و توان ادراك و فهم این رتبه را ندارد و شما با بیان این مطلب او را دچار اشتباه مى‌كنید و براى او مشكل درست مى‌كنید.

 لذا این قضیه از ناحیه ماست نه از ناحیه او. از ناحیه او آن شدّت نوریه همه تعینات را گرفته و تعینى نیست الّا آنكه بواسطه نفس تشكیك در نور براى انسان پیدا بشود. یعنى نفس تشكّك و تشكیك در نور و در وجود موجب این تعینات و مراتب خواهد بود. هم چنان كه نور در هر مرتبه‌اى یك شدت نوریه دارد تا اینكه به ما برسد، همین طور مراتب وجود داراى اختلاف تعین ومرتبه هستند تا اینكه به مرتبه ماده برسد كه از همه آن عوالم مرتبه اش پایین تر است، ولى نه اینكه چیز دیگرى آمده ضمیمه شده و داخل در این حقیقت وجود و حقیقت نوریه شده و از تركیب این دو، این تعین در خارج پیدا شده باشد. غیر از حقیقت وجود و غیر از حقیقت نوریه عدم محض و مطلق است.

 بنابراین هم اصل و حقیقت وجود عبارتست از همان بسیط الحقیقه و هم تعینات و مراتب وجود؛ هیچ تفاوت نمى‌كند. بسیط الحقیقه، در عین اینكه بسیط الحقیقه است بساطت آن اقتضاء مى‌كند طرد عدم را و بساطتش اقتضاء مى‌كند طرد غیر را و منع از غیر را و عدم تصرّف و تدخّل غیر را. پس از ناحیه ماست كه ادراك معلولى ما نمى‌تواند به ادراك علّى برسد. ولى از ناحیه او «نحن اقرب الیه من حبل الورید[[2]](#footnote-2)» او درجاى خودش محفوظ است.

دوست نزدیک تر از من به من است‌ \*\*\* وین عجب تر که من از وى دورم‌[[3]](#footnote-3)

 این بخاطر همان حجابى است كه این تعینات و ماهیات براى انسان بوجود آورده است. لذا ایشان در اینجا به این مطلب مى‌رسند كه این ابتعاد امرى غیر از تنزل نفس وجود نیست، نه اینكه این ابتعاد حكم یك ماهیتى را دارد كه این ماهیت با آن حقیقت نوریه در تضاد است و به هر مقدار كه از این مایع در آن بریزند آن را پر میكند.

 فرض كنید شما مقدارى مركبّ اینجا گذاشته‌اید، یك ظرف آبى هم گذاشته‌اید، مقدارى از این مركب داخل این آب مى‌ریزید، كمى رنگ آب تغییر پیدا مى‌كند. بعد یك قدرى بیشتر مى‌ریزید، بیشتر تغییر پیدا میكند تا به حدّى كه این آب سفید و زلال تبدیل مى‌شود به یك آب سیاه كه اصلًا قابل مقایسه با اوّلیه آن نخواهد بود. اینگونه نخواهد بود. اینگونه نیست كه این حقایق وجودیه به انضمام و اختلاط با یك امر دیگرى عقل اوّل شده. این حقیقت وجودیه به انضمام یك امر دیگرى زید و عمرو شده آن شد، عمرو عاص، آن شده معاویه. این اشتباه است. حقیقت وجودیه در همه مراتب و تعینات فقط اوست و بس و غیرت او اجازه نمى‌دهد كه شیئ دیگرى در اینجا بیاید، وغیر از همان حقیقت وجودیه عدم مطلق است. یعنى عدم است به نحو اطلاق، حتّى عدم نسبى هم نیست. عدم، عدم مطلق است. وجود است وغیر از وجود عدم و وجود هم همان حقیقت نوریه است منتها وقتى میخواهد تنازل پیدا بكند از حقیقت و بساطت خودش و خود را به اشكال مختلف درآورد، من شأنه اینست كه مى‌تواند خود را داراى بطن و بطن بطن و داراى ابطن و ظهور و داراى ظهور و ظهور و داراى مظاهر یكى پس از دیگرى قرار بدهد.

 همان طور كه شما قدرت دارید با دست خودتان هم یك خط بكشید و هم یك مربع؛ هم مى‌توانید یك شكل بكشید و هم یك نقشى بكشید كه این نقش را كسى نتواند بكشد. همه اینها مراتب مختلف سعه ذوقى شماست. این ذوقى كه در شما هست به اشكال وانحاء مختلف در مى‌آید. آن نقشى كه بسیار عالى است واصلًا كسى نمى‌تواند به آن برسد، آن عبارتست از تمام هنرى كه آن ذوق شما آن هنر را بیرون آورده و خودش را نشان داده است. آن هنر چیست؟ عبارتست از خلقت نفس پیغمبر اكرم. بعد مى‌آید یك شكل دیگرى مى‌كشد كه قدرى از آن پایین‌تر است. آن اراده و مشیت اوست كه دارد اینكار را انجام میدهد. مى‌آید پایین تا وقتى كه یك خط مى‌كشد، این خط هم هنر اوست و خارج از او نیست وكسى دیگر نمى‌تواند این خط را بكشد. و هیچ دستى قدرت ندارد بكشد الّا اینكه اگر این خط را در قبال آن نقش قرار دهید، هیچ بحساب نمى‌آید. همه اینها آثار وجود است، ولى بین این و بین آن تفاوت وجود دارد. نه اینكه این خط در اینجا ضمیمه شده است با یك سرى موانعى كه آن موانع آمده آن نقش را به این صورت خط در آورده است. اینطور نیست. اصلًا مانعى در كار نیست، اصلًا چیزى نیست. فقط آنچه كه هست اینست كه همان حقیقت وجودیه خودش را در مرآتها و اشكال مختلف خودش را بروز و ظهور میدهد.

 حال جالب اینجاست كه همین خط مى‌تواند خودش را تغییر بدهد و برگرداند دایره كند، مربع كند، یك خط اینجا بكشد یك خط آنجا بكشد یك قدرى به اینجا رنگ بدهد و یكدفعه این خط بشود یك نقش. عجب در اینجاست كه این خط الآن ظهورش خط است، ولى چون باطن و حقیقتش وجود است و وجود حد و مرز ندارد و بسیط است. مى‌تواند خود را تغییر دهد. اگر در شرایط مناسب و در تربیت مناسب قرار بگیرد، تبدیل مى‌شود به آن نقشى كه نظیر و مانند ندارد. ایشان هم على الظاهر در اینجا همین مطالب را مى‌فرمایند.[[4]](#footnote-4)

## تطبیق متن

 كما سینكشف من مباحث التشكیك و لو لم یكن المدارك ضعیفه قاصره عن ادراك الأشیاء على ما هى علیها اگر این مدركات ما ضعیف نبود و قاصر نبود بر ادراك اشیاء آن طورى كه هست

 لكان ینبغى أن یكون ما وجوده اكمل و اقوى ظهوره سزاوار بود آنكه وجودش اكمل و اقوى است على القوه المدركه و حضوره لدیها اتم واجلى پیش قوه مدركه مى‌بایست اتم و اجلى باشد. «و لمّا كان واجب الوجود من فضیله الوجود فى اعلى الانحاء و فى سطوع النور فى قصبا المراتب» از آنجائى كه واجب الوجود از نقطه نظر مراتب وجود در اعلى انحاى مراتب است و در سطوح نور و شدت نوریه در بالاترین مرتبه هاست. «یجب ان یكون وجوده اظهر الاشیاء عندنا» مى‌بایست كه وجودش اظهر الاشیاء باشد و حیث نجد الامر على خلاف ذلك از آنجائى كه ما خلاف این را مى‌بینیم، همه چیز مى‌بینیم غیر از واجب الوجود واجب الوجودى در كار نیست. «علمنا انّ ذلك لیس من جهته» از اینجا متوجه مى‌شویم كه این خفاء و عدم ظهور از ناحیه او نیست. «اذهو فى غایه العظمه والاحاطه و السطوح و الجلاء و البلوغ و الكبریاء» زیرا ما نمى‌توانیم انكار كنیم كه او در غایت عظمت و احاطه و شدت نوریه و جلاء و روشنى است و بلوغ و كبریاء. «ولكن لضعف عقولنا» بخاطر اینكه عقولمان ضعیف است «و انغماسها فى الماده» نور خورشید هست اگر چشم خفّاش نمى‌تواند ببیند، به نور خورشید كارى ندارد. او باید چشمش را درست كند. و انغماس این عقول ما در مادّه و و ملابستها در ملابسات این مادّه. «الاعدام و الظّلمات» كه اعدام و ظلمات هستند، این چیزهائى كه مادیات و امور دنیویه هستند، آن چیزهائى كه خالى از حقیقت هستند، چشم ما به مسبّبات و آثار هست و از مؤثر و از سبب غافل هستیم. از این نظر تعتاص عن ادراكه دیگر نمى تواند ادراك بكند ومشكل است ادراك بكند نور واجب الوجود را و لانتمكن أن نعقله على ما هو علیه فى الوجود و ما متمكن نیستیم كه او را تعقل كنیم آن طورى كه او در وجود است فأن افراط كماله افراط كمال او یبهرها قاهر مى‌شود بر این عقول ما لضعفها و بعدها منبع الوجود و معدن النور و الظهور چون ضعیفند و بعید است از منبع وجود معدن نور و ظهور من قبل سنخ ذاتها لا من قبله این ضعف بخاطر سنخیت عقول ماست نه بخاطر او. فانه لعظمته وسعه رحمته و شده نوره النافذ و عدم تناهیه بخاطر عظمتى كه دارد و سعه رحمتى كه دارد و شدت نور نافذى كه دارد، و عدم تناهى او أقرب الینا من كل الاشیاء از همه اشیاء بما نزدیك تر است كما اشار الیه بقوله تعالى وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و بقوله تعالى وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ فثبت أن بطونه من جهه ظهوره ثابت شد كه هر چه ظهور او بیشتر باشد مخفى تر است. چون هر چه ظهور او بیشتر باشد فاصله ما از او بیشتر است. هر چه نور خورشید بیشتر باشد، چشم خفاش كمتر او را مى‌بیند. او نمى تواند آن را ادراك كند. فهو باطن من حیث هو ظاهر باطن است از حیث اینكه ظاهر است. فكلّما كان المدرك أصحّ إدراكاً هر جائى كه مدرك ادراكش بهتر باشد و عن الملابس الحسّیه و الغواشى المادیه از مشابهات با حسّیه والغواشى المادیه ابعد درجه باشد، و هرچه توجه به ماده و مادیات و دنیا در او كمتر باشد «كان ظهور انوار الحق الاول علیه» و تجلیات جماله و جلاله له اشد و اكثر ظهور انوار حق اوّل بر او و تجلیات جمالش و جلالش براى او اشد و اكثر خواهد بود. «و مع ذلك لا یعرفه حق المعرفه» در عین حال هیچوقت انسان نمى‌تواند او را به حق المعرفه بشناسد «و لا یدركه حق الادراك، حق الادراك نمى‌تواند او را ادراك كند لتناهى القوى و المدارك بخاطر تناهى قوى و مدارك و «عدم تناهیه فى الوجود و النوریه» و عفت الوجوه للتى القیوم و اینكه در وجود و نوریت تناهى ندارد.

## استدلالى بین علمین: كربلائى و كمپانى

 یكى از استدلالات بین مرحوم سید احمد كربلائى و مرحوم شیخ محمد حسین كمپانى همین است كه ایشان معرفتى را كه بواسطه فناء در ذات پیدا مى‌شود، را محدود مى‌دانند و به حق المعرفه اعتقادى ندارند. ولى اگر ما قائل به فناء ذاتیه بشویم دیگر در آنجا معرفت به تمام معنى الكلمه حاصل مى‌شود. آنجاست كه ذات علم به ذات پیدا مى‌كند.

 «و ممّا یجب ان یحقق» از آنچیزهائى كه باید تحقیق شود انّه اینست كه «و ان لم یكن بین الوجودات» اختلاف بذواتها اگر چه بین وجودات اختلافى به ذواته نیست الّا بما ذكرناه من الكمال والنقص و التقدم و التأخر و ااظهور والخفاء مگر آنچه كه ذكر شده كه عبارت بود از كمال و نقص و تقدم و تأخر لكن یلزمها بحسب كل مرتبه من المراتب اوصاف ممعینه ولیكن به حسب مرتبه یك اوصافى بر این ظهورات بار مى‌شود و یك و نعوت خاصه امكانیه هى المسماه بالماهیات عند الحكماء» پیش حكماء به این ماهیات مى‌گویند. در هر مرتبه‌اى یك اوصافى پیدا مى‌شود، یك شدت و ضعفى پیدا مى‌شود، یك نعوتى پیدا مى‌شود كه ما آنها را با هم جمع كنیم و ماهیت این شخص مى‌شود. نام خصوصیات ذاتى این مرتبه ماهیت است و بالأعیان الثابته عند ارباب الكشف من الصوفیه و العرفاء. و نزد ارباب كشف از صوفیه و عرفاء اعیان ثابته. عین ثابت یعنى آن هویتى كه در آن رتبه تحقق پیدا كرده است. غنم الآن رتبه اش همین مقدار است، بقر رتبه اش این است. انسان رتبه اش این است و جماد و نبات رتبه اش این است. اعیان ثابته عبارتست از آن ذاتى كه در هنگام تجلى نور قابل اشاره است. و ما مى‌توانیم بگوییم: این زید است، این عمرو است.

 «فانظر الى مراتب انوار الشمس التى» نگاه كن به مراتب انوار شمس كه «هى مثال الله فى عالم المحسوسات» این همان آیات و نشانه هاى خداست. شما به مراتب شمس نگاه كن خدا را مى‌توانید پیدا كنید. کیف انصبغت بصبغ الوان الزجاجات چگونه رنگ مى‌گیرد به رنگ انواع و اقسام شیشه ها و «فى انفسها لا لون لها و لا تفاوت فیها الّا بشدّه اللمعان و نقصها» ولى خودش رنگ ندارد و تفاوتى در آن نیست. تفاوت در شدت لمعان و نقصان است.

 فمن توقف مع الزجاجات و الوانها» كسى كه با زجاجات و الوانش ایستاده و متوقف شده و نتوانسته به حقیقت نور خورشید برسد واحتجب بها عن النور الحقیقى حاجب شده است به واسطه این زجاجات از نور حقیقى ومراتبه الحقیقه التنزلیه آن مراتبى كه از نور خورشید نازل آمده اختفى النور عنه نور از آن مخفى است. آن نیامده در را باز كند و چشمش را به خورشید بیندازد. فقط از پشت شیشه نگاه كرده است کمن ذهب إلى أن الماهیات امور حقیقیه متأصله فى الوجود و الوجودات امور انتزاعیه ذهنیه مثل آن افرادى كه خیال كرده اند ماهیات امور حقیقیه و متأصّله هستند و آن حقیقتى كه ماوراء ماهیات است را ادراك نكردند. و آن سرّى كه پشت قضیه است را نفهمیدند و خیال كردند موجودات امور انتزاعیه ذهنیه هستند، ومن شاهد الوان النور، كسى كه الوان نور را مشاهده كند و «و عرف أنها من الزجاجات» و بفهمد كه این الوان از نور نیست بلكه از شیشه هارت ولا لون للنور فى نفسه و نور در پیش خودش لونى ندارد ظهر له النور این نور براى او ظاهر مى‌شود و منكشف مى‌شود وعرف مى‌فهمد انّ مراتبه مراتب آن «هى الّتى ظهرت فى صوره الاعیان على صبغ استعداداتها» آن است كه بر حسب استعداد در صورت اعیان بر آن شكل و رنگ ظاهر شده است کمن ذهب مانند كسى كه مى‌فهمد و به حقیقت امر وجدان مى‌كند «الى انّ مراتب الوجودات» به مراتب وجوداتى كه «التى هى لمعات النور الحقیقى الواجبى و ظهورات للوجود الحق الالهى» آنها لمعات و تشعشعات نور حقیقى و واجبى هستند. و ظهورات وجود حق الهى هستند ظهرت این موجودات ظاهر مى‌شود فى صوره الاعیان» در صورت اعیان «و انصبغت بصبغ الماهیات الامکانیه» رنگ مى‌گیرد به رنگ ماهیت امكانیه «واحتجبت بصور الخلقیه عن الهویه الالهیه الواجبیه» و محتجب مى‌شود به صورتهاى خلقیه از آن حقیقت هویه الهیه‌اى كه دارد. این صورت نمى‌گذارد كه به آن حقیقت هویه الهیه برسد. مگر اینكه انسان ماوراء این صور، آن حقیقت را ادراك كرده باشد.

 «و ممّا یجب ان یعلم» از آن چیزهائى كه باید بدانیم اینست كه «انّ اثباتنا لمراتب الوجودات المتکثره» اینكه ما آمدیم وجودات متكثره را اثبات كردیم. از مرتبه هوهویت كه مرتبه اى ست كه لون و رنگ و طعم و شكل و قیافه و هویت و اعیان ثابته و ماهیت نیست تا ادنى المراتب این وجودات كه صحبت كردیم. ومواضعتنا فى مراتب البحث و التعلیم على تعددها و تکثرها اینكه ما در مراتب بحث و تعلیم بحث را بر تعدد این وجودات متكثّره قرار دادیم. یعنى ما در مقام بحث و تعلیم آمدیم این وجودات متكثره را ثابت كردیم و بحث خودمان را بر طبق آن قرار دادیم. «لا ینافى ما نحن بصدده» این منافات ندارد با آنكه ما دنبال آن مى‌گردیم. «من ذى قبل ان شاء الله من إثبات وحده الوجود و الموجود ذاتاً و حقیقه» آنكه ما به دنبالش هستیم بحث وحدت وجود و موجود است این عبارت بسیار عبارت مقتنى است. «ذاتاً و حقیقه» یعنى هم ذاتش و هم حقیقت خارجى اش یكى است. اینجا آن جائى است كه ایشان اثبات وحدت وجود و موجود را مى‌كنند. مى‌گوید: نه تنها وجود در عالم خارج یكى است و همان بسیط الحقیقه و همان وجود بالصرافه است و وجود اطلاقى و لا حدّ است. بلكه موجود هم در خارج یكى است.

 آن كه وجود بر آن رفته در خارج یكى است. این تكثراتى كه ما مى‌بینیم مستقل از هم و در قبال هم نیستند. یك حقیقت بالصرافه‌اى در همه اینها هست كه خودش را به اشكالى نشان میدهد ولى باطنش یكى است. «کما هو مذهب الاولیاء و العرفاء من عظماء اهل الکشف والیقین و سنقیم البرهان القطعى على أنّ الوجودات» و ان تکثرت و تمایزت و چگونه ممكن است اینها وجود مستقلّه داشته باشند در حالیكه ظهورات نور اوست و شئونات ذات او.

 هر چیزى كه شما در این عالم مى‌بینید، گرچه اینها مستقل است، و این استقلال كه وجود مستقل را اقتضا مى‌كند، یعنى یك وجودى آمده به این شكل مستقل در آمده. گرچه آن مفهوم وجود یك مفهوم واحده است؛ حقیقتش حقیقت واحد است امّا بالاخره حصّه دارد. یعنى این وجود تكه تكه مى‌شود مثل اینكه شما یك خمیر مایه گرفته اید، یك مقدار از این خمیر را برمى دارید تبدیل مى‌كنید به نان تافتون یك مقدار از این خمیر را برمى دارید تبدیل مى‌كنید به نان سنگك، یك مقدار از این خمیر را برمى دارید تبدیل میكنید به نان بربرى یكى را برمى دارید تبدیل مى‌كنید به نان شیر مال. خیرمایه همه یكى است امّا اشكال نانها تفاوت دارد. پس در اینجا ما وحدت وجود ولى كثرت موجود داریم.

## معنى وحدت وجود

 وحدت وجود عبارتست از اینكه این وجود یكى است، نه اینكه در این وجود اختلاط و امتزاج است ویا چند نوع وجود داریم. چون اگر چند نوع وجود داشتیم، آن وجود جنس مى‌شد براى انواع خودش، درحالتى كه وجود جنس و فصل ندارد. ولى اینها مى‌توانند تصور بكنند كه وجود حقیقتش یكى است، ولى این وجود تكه تكه مى‌شود. یك تكه اش زید مى‌شود، یكى عمرو مى‌شود، این چه اشكالى دارد؟ یعنى به خاطر آن ماهیت این وجود به یك قسم آمده خودش را از بقیه جدا كرده. از نقطه نظر حقیقت بابقیه یكى است این وحدت وجود و كثرت موجود است.

 صحبت در این نیست؛ صحبت در اینست كه وجود نیامده مانند خمیر نان خود را تكه تكه و تقسیم كند بلكه، صوت است. این صحبتى كه من در اینجا مى‌كنم یك موج بیشتر نیست. این یك موج را هم این ضبط، ضبط مى‌كند، هم اگر دو عدد ضبط باشد ضبط مى‌كند، هم اگر سه عدد ضبط اینجا باشد ضبط مى‌كند. هم اگر تمام این اطاق را شما ضبط بگذارید همه اینها به یك اندازه و به یك روال بدون اینكه هیچكدام از دیگرى كم بیاورد ضبط مى‌كنند، بسته به اینكه این صوت من و این موج من چقدر كشش داشته باشد. یعنى در عین این كه هر كدام از اینها ضبط مى‌كند، در عین حال یك حقیقت واحده بیشتر نیستند. این در حد مثال است والّا در همین هم جاى اشكال است.

## وحدت وجود و موجود در سوره توحید (ت)[[5]](#footnote-5)

 پس وجود عبارت است از یك حقیقت واحده كه ظهور پیدا مى‌كند و تكه تكه نمى‌شود. ظهور پیدا كردن با تكه تكه شدن دوتاست. چطور وقتى نور خورشید به این شیشه مى‌خورد تكه تكه نمى‌شود. اما اگر رنگ شیشه قرمز باشد از همان جا مى‌آید قرمز مى‌شود، سبز مى‌شود. خورشید تكه تكه نشده است؛ یك نور بیشتر ندارد. این هم در اینجا همین طور است. این وحدت موجود است. یعنى وقتى این هویتها را از همدیگر بگیریم و باطن موجودات را ببینیم، مى‌بینیم یك واقعیت بیشتر نیست. و چیزى در اینجا تكه نشده است.

 الّا انها من مراتب تعینات الحق و ظهورات نوره و شئونات ذاته «لا انّها امور مستقله و ذوات منفصله ولیكن عندك حكایه هذا المطلب الى ان یرد علیك برهانه و انتظره مفتشاً».

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. [↑](#footnote-ref-2)
3. [↑](#footnote-ref-3)
4. سؤال: تعيّنات من حيث المجموع بسيط الحقيقه محسوب مى‌شوند يا نه؟

جواب: ما راجع به بسيط الحقيقه نياز به حيث المجموع و غير من حيث المجموع نداريم. ما مى‌خواهيم بگوئيم يک حقيقت بسيطى هست. که حقيقت همه تعينات است. چه من حيث المجموع در نظر بگيريد، چه فقط يا اين کاغذ را در نظر بگيريد. و کارى به بقيه نداشته باشيد. بسيط الحقيقه شامل اين قرطاس هم مى‌شود. اين قرطاس همان حقيقت وجوديست که الآن به اين شکل و تعيّن در آمده است.

سؤال: وجودش هم؟

جواب: تا وجوب نباشد وجود نيست. اوّل ايجاب است، بعد ايجاد است، اول وجوب است سپس وجود. اينها سلسله مراتب هستند. حالا وجوب از مقام مشيّت و اراده آمده آن يک حرف ديگريست ولى بالاخره تا چيزى وجوب پيدا نکند، تعيّن پيدا نمى‌کند. وجوب بر وجود تقدم رتبى دارد. [↑](#footnote-ref-4)
5. سؤال: «لم يلد و لم يولد وحدت موجود است؟

جواب: بله، وحدت وجود و موجوداست.

سؤال: «قل هوالله احد» اين احد به چه نحوى است براى الله؟ يعنى الله همان مقام احديت است؟ «هو» هم مرجعش به الله بر مى‌گردد؟

جواب: نه، در اينجا اوّل آمده گفته: هو، بعد گفته: الله، بعد آمده براى اين هو احديت ثابت کرده. يعنى هو در عين اينکه هوست در عين حال حائز همه مراتب کماليّه هم هست، و چون الله اسم جامع جميع صفات کماليه است پس هو بواسطه هوهويّتش منافات و مزاحمتى با حيازت همه مراتب اسماء کماليه ندارد. و الله با حفظ و تحفّظ بر همه مراتب اسماء و صفات جماليه و جلاليه منافاتى با احديّت ندارد. يعنى در اينجا مقام وحدت- هوهويّت- در کثرت- الله و کثرت در وحدت است که احديّت است. «هو الله احد» اين دو هيچ منافاتى با همديگر ندارند. يعنى هو همان الله است و الله هم همان هوست، يعنى ناشى از هو مى‌شود، و لازمه هو، احديّت است. پس الله هم همان احديّت است.

احديت منشأ و ريشه ربوبيت است. تا احديت و هوهويتى نباشد ربوبيتى نيست. ربوبيّت يعنى مراتب تعيّنات. مراتب تکميل، مراتب تربيت، مراتب خلق، انشاء، ايجاد، سير، صعود و نزول يعنى انسان از آن مقام مى‌آيد پايين و بعد بر مى‌گردد «انّا للّه و انا اليه راجعون» يعنى مقام ربوبيّت. «ربنا الذى اعطى کل شيئ خلقه ثم هدى» اين معناى ربوبيت است. اعطاء، تنزل از مقام بسيط الحقيقه و نزول در کثرت و دوباره برگشتن به همان مقام وحدت. «ربنا الذى اعطى کل شيئ خلقه ثم هدى» مى‌شود ربوبيت و اين ازمراتب هوهويت است و مسلم است که پائين‌تر است بلکه مساوق با الله است.

سؤال: وجود رسول خدا ...؟

جواب: بله، الله وجود پيغمبر نيست. پيغمبر مظهريّت الله را دارد. نه اينکه الله پيغمبر است. چون الله مستجمع همه صفات جماليه و جلاليه است و مظهر اتمّش در عالم تکثّرات، پيغمبر اکرم است. يعنى از ناحيه پيغمبر اين اسماء و صفات جماليه و جلاليه ظهور پيدا مى‌کند. اگر پيغمبر نبود هيچ چيز نبود.؟

سؤال: خورشيد که از جاهاى مختلف ديده مى‌شود

جواب: عرض کردم در اينجا اين تشبيه يک جهت مقرّب دارد و يک جهت مبعّد دارد. جهت مقرّبش اين است که الوان مختلف و اشکال مختلف درعين بساطت و بى رنگى نور در اينجا تجلّى پيدا کرده است، جهت مبعدّش اين است که اين رنگ خارج از خورشيد است. ولى بحث ما در نور اين است که چيزى خارج از نور وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-5)